

آن سوی تاریکی

آن جا که خورشید به دلها می تابد

پری زنگنه



فهرست برگه

- سرشناسه: زنگنه، پری ۱۳۱۸
عنوان و نام پدیدآور: آن سوی تاریکی: آن جا که خورشید به دل‌ها می‌تابد / پری زنگنه.
مشخصات نشر: تهران: کتاب‌سرا، چاپ دوم: ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری: [۳۳۶ ص].
شابک: 978-964-5506-10-8.
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: کتابنامه: ص [۴۱۷] - [۴۴۸]. چاپ اول: ۱۳۸۷.
موضوع: زنگنه، پری، ۱۳۱۸.
موضوع: زنان نایینا -- ایران -- سرگذشتنامه.
موضوع: زنان آواز خوان -- ایران -- سرگذشتنامه.
موضوع: نایینیان -- راهنمای مهارت‌های زندگی.
رده‌بندی کنگره: HV۲۰۸۵/۲/۹۲۸ ۱۳۸۶
رده‌بندی دیویی: ۳۶۲/۴۱۰۹۵۵
شماره کتابخانه ملی: ۱۱۷۵۰۲۵

آن سوی تاریکی

آن جا که خورشید به دل‌ها می‌تابد

پری زنگنه

چاپ دوم: ۱۳۹۲

حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: فریبا محبی

طراحی جلد و گرافیک: آزاده عسگری

چاپخانه: طرفه

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

ISBN: 978-964-5506-10-8

ش.ا.ب.ک: ۸-۱۰-۱۰۶-۵۵۰۶-۹۶۴-۹۷۸



دفتر و نمایشگاه شرکت کتاب‌سرا

خیابان خالداسلامبولی (وزرا)، کوچه ششم، کوی دل‌افروز، شماره ۱۷، تهران

کد پستی: ۱۵۱۱۷۳۸۹۵۱، ساختمان کتاب‌سرا

تلفن: ۸۸۷۱ ۶۱۰۴ - ۸۸۷۱ ۷۶۳۶ - ۸۸۷۱ ۲۴۷۹

فکس: ۸۸۷۱ ۷۸۱۹، صندوق پستی: ۸۴۴۶-۱۵۸۷۵

E-mail: ketabsara@ketabsara.org

Site: www.ketabsara.ir

درباره‌ی نویسنده

معرفی کردن پری رخ شاه‌یلانی (زنگنه)، یعنی کسی که زندگی‌اش تعریف تازه‌یی از زندگی‌ست، کار ساده‌یی نیست، انسانی که بسته‌شدن چشمانش به جهان بیرون، چشم‌اندازهای سرسبز و خرم دنیای درون را برابری می‌گستراند، انسانی که با پیوند زدن اندوه خود به غصه‌های دیگران نه تنها اندوه خویش را فراموش می‌کند، بلکه برای همه‌ی ما شادی و سرخوشی می‌آفریند. زیر و بم‌های دلنشین صدای پری مثل عطر هوای باران خورده‌ی بهاری یا بوی خوش یک دشت سرسبز در یک روز آفتابی، روح را تازه می‌کند.

آواز او با زنگ جوانش گواهی‌ست بر نیروی زندگی‌بخش هنر. و سرانجام زندگی کسی که به رغم نامرادی‌های روزگار در پی گشودن گرهی از مشکلات دیگران است و نیک‌اندیشانه جامعه‌یی سالم و آگاه را آرزو می‌کند. این هنرمند کاشانی تبار تحصیلات مقدماتی خود را در تهران گذراند و نخستین درس‌های آوازی را نزد استاد نصرالله زرین‌پنجه در ردیف‌های آواز ایرانی فراگرفت. سپس به هنرستان عالی موسیقی گام نهاد و نزد خانم اولین باغچه‌بان به تحصیل پرداخت و پس از آن برای تجربه‌اندوزی بیشتر و تکمیل آموخته‌های خود به کشورهای ایتالیا، آلمان و اتریش سفر کرد تا از امکان کم‌نظیری که صدایش در اجراهای متنوع به وی می‌داد، نهایت بهره را ببرد.

متأسفانه پری رخ طی یک حادثه‌ی رانندگی بینایی خود را از دست داد؛ اما همان‌گونه که از همت بلند او بر می‌آمد، بی آن‌که به کوچکترین محدودیتی در ادامه‌ی فعالیت‌های هنری خود تن دردهد، هدف تازه‌یی هم بر آن افزود که عبارت بود از انگیزش تاب و توان در روشندان و اثبات این که محرومیت‌های جسمانی، بازدارنده‌ی شکوفایی توانمندی‌های انسان و پرواز اندیشه و اوج‌گیری هنر نتواند بود. سخت‌کوشی این هنرمند بزرگ بر اساس سه اصل عشق آتشین، اراده‌ی آهنین و ایمان راستین استوار است.

بازسازی علمی ترانه‌های محلی و بومی ایران و اجرای آن‌ها به صورت کلاسیک از کارهای شاخص

وی به شمار می‌رود. او همچنین طی سال‌ها با اهداف آرمانی خود مرزهای کشور را به یک سو نهاده است و با درخشش هنری خود و اجرای برنامه‌های گونه‌گون به زبان‌های مختلف دنیا مردم سراسر گیتی را به همدلی و یکرنگی فرا خوانده است.

پری زنگنه تاکنون موفق به دریافت مدال طلای بین‌المللی آواز و تقدیرنامه‌های بی‌شمار از محافل هنری جهان گردیده و به پاس خدمات نیکوکارانه در کنار فعالیت‌های فرهنگی و هنری‌اش «سفیر بین‌المللی حسن نیت» نامیده شده است.

این هنرمند پرکار علاوه بر موسیقی و آواز به چند هنر دیگر نیز آراسته است. از جمله هنر گل‌آرایی که آن را در مدرسه‌ی اوهارای (Ohara) ژاپن فرا گرفته و از پیشگامان شناساندن این هنر ظریف به ایرانیان بوده است.

پری زنگنه کتاب‌های متعددی نیز نوشته است که نمونه‌هایی از آن عبارتند از:

- «آوای نام‌ها از ایران زمین» که نامنامه‌ی منحصر به فردی است که گردآوری و نوشتن آن بیش از پنج سال به طول انجامید.
- کتاب‌هایی با آمیزه‌ی از وصف طبیعت و اهداف آموزشی برای کودکان و نوجوانان با نام‌هایی که سراسر زندگی و روشنی است: دنیای بزرگ کودکی، دهکده‌ی گل‌آباد، گل‌های خوب دوستی، یادی از تابستان ده، شاهپرک قصه‌ی من، پری لالایی‌ها...
- مجموعه اشعار کوتاه که دفتر کوچکی از آن‌ها به نام «سخنی به خوشی» به چاپ رسیده است.
- کتابی درباره‌ی آواز که نوشتن آن آغاز شده است.
- کتاب ارزشمند پژوهشی و آموزشی «آن سوی تاریکی» نتیجه‌ی سال‌ها زندگی در جوار نابینایان و نابینایی است که با بیان خاطره‌های زندگی شخصی و آموزه‌های علمی و تجربی، در پی روشن کردن گوشه‌های پنهان مسائل، مشکلات و راهکارهای زندگی اجتماعی به همگان است.

کتاب سرا

خواستم همه‌ی آنچه کتابم را آفرید، کوشش‌های خستگی‌ناپذیر و زندگی‌بخش، اندیشیدن، خواندن، نوشتن و دوباره نوشتن، ساعت‌ها فکر کردن به بی‌نا و نابینا، آموخته‌ها، غمگساری‌ها، نویدها و امیدها و روزها و شب‌های روشن‌بیداری را تقدیم کنم به کسی، به مفهومی والا، به تصویر ناآشنای دنیای نابینایان، به تالارهای نور، به هر روزی از روشنایی، به آدم‌های کبیر، به کوچه‌های آشنای دیار که به خانه‌یی می‌رسد که چراغ زندگی از پنجره‌اش سوسو می‌زند، به گذر و بازار و بازارچه‌ها که قیل و قال مردمانشان جاریست، به دست و دل‌های گرم، به باورهای خوش‌کودکی، به همه‌ی یاد و یادگارهایی که مرا اسیر خود کرده، به روزها و ماه‌هایی که با عزیزانم به فصل‌ها رساندم، به بچه‌ها و شادی‌های نوباوگی‌شان، به سربلندی‌های غرورآفرین، به سرشت پاک و هموار دشت‌ها، به بنفشه‌ی سر به‌زیر از بهار، به سروش چلچله‌ها، به بذر واژه‌هایی که زندگی می‌رویاند، به یک جهان رستنی‌های عشق که در دلم ریشه کرده، به پنجه‌ها و حنجره‌های آهنگین، به مهر، به خورشید گرم و فروزنده؛ آه نه! آن هم که روزی سرد و خاموش می‌شود.

پس تقدیمش می‌دارم به مادرم، آن پرمهر، آن همیشه یگانه، آن خورشید جاودانه گرم، به او که پایه‌پایم آمد، الفاظ بر لبانم نهاد و آهنگ زندگی آموخت و به‌راستی که شاه‌بیت شعر ایرج میرزا بود.
به او که خود نیز جلوه‌ی شکیبایی بود و به رنگ و بوی همه‌ی گل‌ها.
تقدیم به نگین‌فیروزه‌ی چشم‌هایش که آسمان پرستاره‌ی بالای سرم بود.

به هنگام پانزدهم شهریور ماه یک‌هزار و سیصد و هشتاد و شش خورشیدی که کتب به پایان رسید و چشمان مادرم از خواندنش بازماند.

من به راهی رانده شده‌ام که در سیاهی آن، ستارگانی سوسوزنان مرا
به صبح امید بشارت داده‌اند و به طلوع خورشید و روزهای گرم
زندگی دعوت می‌کنند.

من گره‌هایی کور گشوده‌ام، من کور راه‌هایی دور پیموده‌ام.
و هم اینک رو به روی شما بر قلعه‌ی نور ایستاده‌ام، جایی که شما را
می‌بینم که در تاریکی‌ها راه خود را نیافته‌اید؛ چراغی در دست ندارید،
شاید هم نتوانسته‌اید روشنش کنید. بگذارید من با پرتوی که از این
کتاب تابیده است، راه را به شما نشان دهم و دست‌هایتان را که در این
سال‌ها چه مهربانانه به سوی من دراز شده است، در دست گیرم.

فهرست مطالب

| | |
|-----|---|
| ۳ | درباره‌ی نویسنده |
| ۱۳ | سخن‌تویسنده |
| ۲۱ | قصه‌ی من |
| ۷۱ | از نایب‌تایی چه می‌دانید؟ |
| ۷۹ | گفتاری از طلوعی تاریک |
| ۸۱ | حضور نورِ عشق پیش چشم کودک نابینا |
| ۸۷ | حس زندگی |
| ۹۳ | آموزش به نونهال نابینا |
| ۱۰۱ | تابش نور دانش |
| ۱۰۵ | آموزشگاه، سرپناهی برای آموختن |
| ۱۰۷ | آموزشگاه‌ها باید چگونه باشند؟ |
| ۱۱۵ | نابیناییان در اندیشه‌ی پیشه و توشه |
| ۱۲۳ | پیوند و زیستن با یک یار در کنار ندیدن‌ها |
| ۱۲۹ | فرزندانِ پدران و مادران نابینا |
| ۱۳۱ | نقش اجتماع |
| ۱۴۹ | وقتی که تاریکی در سال‌های روشنائی به سراغمان می‌آید |
| ۱۵۷ | آیا قابیناییان هم خواب می‌بینند؟ |
| ۱۶۱ | چه می‌شود اگر نابینایی دوباره بینا شود؟ |

| | |
|-----|--|
| ۱۶۵ | گفت‌وگویی با نابینایان |
| ۱۸۱ | هنر |
| ۱۸۷ | افسانه‌ها و نابینایی |
| ۱۸۹ | ورزش |
| ۱۹۳ | آن‌جا که پرتوهایی از خورشید پنهان است |
| ۱۹۵ | تحرك و جهت‌یابی در خدمت ایمنی |
| ۲۰۱ | وسایل کمکی نابینایان |
| ۲۱۱ | سگ راهنما |
| ۲۱۷ | راهنما و روابط انسانی |
| ۲۲۱ | ایران و نابینایان |
| ۲۳۹ | آموزشگاه‌های نابینایان ایران، از آغاز تا امروز |
| ۲۵۳ | نام‌آوران نابینای ایران |
| ۲۶۷ | نابینایان همیشه جاودان جهان |
| ۲۸۷ | یاران نابینایان |
| ۲۹۷ | آموزشگاه‌ها و سازمان‌های دولتی و غیردولتی نابینایان جهان |
| ۳۱۱ | چشم‌اندازی به تاریخچه‌ی چشم‌پزشکی در ایران |
| ۳۱۷ | منابع و مأخذ |
| ۳۱۹ | عکس‌ها |

سخن نویسنده

انگیزه‌ی نیرومندی که مرا به نوشتن این کتاب واداشته است پس زدن ابرهای ابهام از تصورات و اندیشه‌های درست و نادرست درباره‌ی زندگی نابینایان و رخدادهایی است که در سال‌های نابینایی، پیرامون من گذشته است. هر بار که می‌خواستم مسائل نابینایی را پیش بکشم، جنبه‌های واقعی آن کمتر مورد توجه قرار می‌گرفت و همگان نظرشان بیشتر به موضوعات جنسی و پیش‌پاافتاده‌ی معطوف می‌شد، همچون «آیا شما هم خواب می‌بینید؟»، «لباس‌هایتان را چگونه می‌پوشید؟»، «جای هر چیز را چگونه می‌یابید؟» یا «اگر گفتم من کی هستم؟». علاقه نشان ندادن و این که این مطالب به چه کار آن‌ها می‌آید و دلایلی واهی از این دست اراده‌ام را سست نکرد. زیرا اگر از آن‌جا که باور دارم هر گفته و کنش را بهره‌ی باید؛ با همه‌ی سختی‌های این کار به بازدید زندگی‌ام از روشنایی به تیرگی‌ها پرداختم، با آن‌ها آمدم تا به این کتاب رسیدم: زندگی در نابینایی و آشنایی با دنیای نابینایان.

در این کتاب به مشکلاتی که خود از آن‌جسته یا هر روز به گونه‌ی بی‌آن برخورد می‌نمودم، اشاره کردم. رویدادهای غیرمعمول و غیرمشابه در مسائل روزمره‌ی زندگی به من قاطعیت بخشید و مرا بیشتر مصمم به درج این واقعیت‌ها کرد. از سوی دیگر تجسم این مشکلات برای نابینایان دیگر نیز مرا راسخ‌تر و وظیفه‌ام را نسبت به گوشزد همه‌ی این آموزش‌ها سنگین‌تر نمود، تا قلم من در اولین سطور کتاب قرار گرفت.

گمان می‌برم بیشتر مشکلات در ارتباطات فردی و اجتماعی افراد با نابینایان، درک نادرست آن‌ها درباره‌ی نابینایی است. نابینایان و دیگر آسیب‌دیدگان عضو را نباید در حصری از تفاوت‌ها قرار داد. اگر چه جسماً این تفاوت وجود دارد ولی با الفاظ مناسب و رفتار خوش‌آیند می‌توان این دل‌آزایی‌ها را مبدل به خیلی از زیبایی‌ها در آفرینش کرد. از سوی دیگر نپذیرفتن تفاوت‌های میان دیدن و ندیدن و نداشتن شکیبایی کافی در اشتباهات اطرافیان از سوی خود نابینایان نیز می‌تواند دلیل دیگر ناکامی‌هایشان در موقعیت‌های شخصی و اجتماعی باشد. نابینایان می‌توانند برای رفع این

ناهماهنگی‌ها و سختی‌هایی که به خود تحمیل می‌کنند، پیشگام شوند و اجتماع را نسبت به توانایی‌ها و ناتوانایی‌های خود آگاه کنند و در آموزش‌های دوجانبه‌ی بینا و نابینا شریک شوند، همان‌گونه که من در این کتاب کوشش کردم اطرافیان یک نابینا و به طور کلی جامعه را با مسائل و مشکلات نابینایی آشنا سازم. اما واقعیت این است که نتوانستم مرز آشکاری میان دلایل ناهمگونی اجتماع با آسیب‌دیدگان و در این‌جا نابینایان بیابم و نخواستم برای هیچ کدام از دو طرف وظیفه‌ی بیشتری در بهبود این روابط قائل شوم. از این رو بر آن شدم که کتابی بنویسم و چکیده‌ی دانسته‌های خود را از تاریخ - روشن زندگی که از دهلیز تجربه‌های بینایی و نابینایی من گذشته است، پیش رو نهادم.

آسان نبود بازگشت به روزهای آغازین نابینایی و فرو افتادن در میان گذشته‌ها، تنفس هوای متغیر زندگی و گم شدن در انبوه تصویرهای گمشده. دشوارتر از نگارش و پژوهش و ویرایش کتاب، بازخوانی تجربه‌های نادیده بود و تکرار روزهای ناخوانده.

اما این راه را برگزیدم چرا که می‌خواستم آیندگانی که تاریکی را تجربه خواهند کرد، زندگی آسوده‌تر و هموارتری داشته باشند و بسیاری از مردم همان‌گونه که در بازگویی واژه‌ی «نابینایان» اشتباه می‌کنند، در عمل نیز نابینایان را «بینوایان» به شمار نیاورند. پس به سراغ کتابچه‌ی دهم رفتم و از اوراق خاک‌خورده‌ی آن تا برگ‌های امروزی را ورق زدم.

همراهی شهرت، محبوبیت، شکیبایی، آگاهی و دنیادیدگی من بسیاری از آزمون‌های زندگی در نابینایی را برایم آسان کرده بود و بازگویی آن بیش از این گرهی را از روزگار کنونی من نمی‌گشود. کوه‌ها را پشت سر گذاشته و تازه به کتل‌ها رسیده‌ام. من در اندیشه‌ی طلیف گسترده‌تری از نابینایان هستم که دست گرم خورشید به سویشان دراز نشده و پرتو مهز گرمشان نکرده است. خواستم اندوخته‌ها و آموخته‌های خود را با آن‌ها تقسیم کنم، با خود تجسم می‌کردم که اگر هر یک از آن خاره‌های رفتار و ادراک نادرست به پیشان نشیند تا چه حد می‌تواند محبوس نابینایی‌شان کرده، در پیلای انزوا تنهایشان گذارد.

این‌گونه بود که همه‌ی رخدادها را به عنوان تجربه‌ی شخصی هولی در حقیقت آموزش و راهکاری برای جامعه‌ی بینا و نابینا نگاه‌انگاشتم. هر جا احساس کردم تجربه‌ی سودمند می‌تواند باشد زندگی خود و آموزه‌های آن را به میان کشیدم و هر بار که پوشه‌های کتاب به دست دستیارانم بسته می‌شد تا آن را به چاپ و نشر بسپارم، تجربه‌ی دیگری آن را می‌گشود و گفتاری دیگر مطرح می‌شد؛ در یغم می‌آمد که آن را نیز در اختیار هم‌سرنوشتان خود قرار ندهم و ترجیح می‌دادم آماده‌سازی کتاب را به تأخیر بیندازم و همراهان خود را به نوشتاری جدید بگمارم اما حرف ناگفته‌ی باقی نگذارم. از این رو پیوسته

به آنان گوشزد می‌کردم که خسته و دلسرد نشوند زیرا این سطرها و برگ‌ها ماندگارهای خواندنی برای همیشه خواهند بود. اگر در آفرینشی اتفاقی رخ ندهد و در ساختار آدمی زاد دیگرگونی پیش نیاید؛ اگر چشم همان چشم باشد که ما داریم، این ناگواری‌ها باز هم به سراغمان خواهد آمد.

در هر گفتار جدید از دستیار اقم می‌خواستم که با همه‌ی آشنایی به موضوعات کتاب خود را در جایگاهی قرار دهند که انگار برای اولین بار این کتاب را می‌خوانند تا بدانم چه اندازه مطالب برایشان ملموس و قابل درک است و چه قدر در جانشان می‌نشیند. این گونه بود که ساعت‌های بی‌شماری صرف می‌شد تا سرانجام تجربه یا توصیه‌یی در این کتاب نقش ببندد.

خوب است، یادآور شوم اگر پیشنهادهایی به‌ویژه به نابینایان داشته‌ام و آن‌ها را آشکارا به قلم آورده‌ام جای سرزنش و گله نبوده است؛ بلکه گوشزد کردن رفتارهای ناخودآگاهی‌ست که دانستن و به کار نبردن آن‌ها ارتباطات اجتماعی را زیباتر می‌سازد. امید است این گفته‌ها را آن‌چنان که می‌خواستم و تلاش کرده‌ام، روشن و با احساس پیش رویتان آورده باشم و به همان‌گونه آنچه پاک و بی‌آلایش عرضه کرده‌ام، صمیمانه از سوی شما پذیرفته شود.

در نگارش کتاب، من تنها به بازخوانی، ویرایش و بازنویسی بسنده نکرده‌ام، بلکه اتاقی کار من گاهی به کلاس درسی تبدیل می‌شد تا دستیارانم در نوشتن این کتاب، خود نیز پایه‌پای نویسنده به دنیای نابینایی قدم بگذارند و در وظیفه‌یی که در کنار من انجام می‌دهند شناخت و آگاهی مستقیم و بی‌واسطه‌یی داشته باشند. این گونه بود که بر اساس اصل واقعیت‌گرایی که تمام زندگی من بر آن استوار است احساسات بینایان و نابینایان را بازگو کردم و پیش روی همگان نهادم؛ گو این که برای رسیدن به پاسخ بسیاری از مشکلات نابینایان مادرزاد - که من در آن با تجربه نبودم - ناگزیر می‌بایست با احتیاط پرسش‌هایی را مطرح می‌کردم تا دل‌آزرده‌گی‌یی بیش از آنچه دارند، بر آن‌ها وارد نکنم.

با این که گفتارهای این کتاب شاید هر یک شماری از افراد جامعه را به خود جلب کند و گاه مسائل بینایان و نابینایان را درباره‌ی موضوع نابینایی از هم جدا کرده باشد، توصیه می‌کنم همه‌ی بخش‌های این کتاب خوانده شود، چرا که آگاهی از احساس و اندیشه‌ی بینا و نابینا نسبت به یک موضوع مشترک و شنیدن مشکلات هر یک در درک و پذیرش متقابل می‌تواند به همدلی و همراهی بیشتر و ایجاد فضایی خوشایند و زیبا بینجاصد که تاکنون در کتاب‌های آموزشی نابینایان بدین شکل و مفهوم نگاشته نشده است.

در کنار همه‌ی روش‌هایی که برای پیشرفت فرهنگی و اجتماعی نابینایان به کار برده شده، بایسته است آگاهی و آموزه‌هایی نیز به نزدیکان و راهنمایان آن‌ها داده شود و نیز شایسته است که سایر افراد

جامعه هم برای همگام شدن با عصای نابینایی در این فرآیندگیری‌ها شریک شوند، تا رفتارهای بینایانه با جامعه‌ی نابینایی، تنها به عملکردی احساسی و عاطفی نینجامد، بلکه این آموزش‌ها به صورتی تخصصی و پژوهشی برای آگاهی همگانی به کار آید. این مقوله افزون بر ایجاد موازنه در رابطه‌های اجتماعی، می‌تواند نابینایان گوشه‌نشین را به کمک معاشرت آگاهانه‌ی بینایان، به صحنه‌ی زندگی بازگرداند.

اندیشه و آرمان من در نگارش این کتاب آن نیست که مردمان مشکلات و دشواری‌های زندگی را — که من آن را خود زندگی می‌دانم — به یک سو نهند و شب و روز به نابینایان و نابینایی بیندیشند؛ بلکه می‌خواستم از جهان دل‌افروز پنجره‌یی به عالم نابینایی بگشایند.

نام کتاب از دیگر مواردی بود که از ابتدای نوشتن و حتی پیش از شروع کتاب مرا به فکر برده بود. شاید می‌خواستم به انگیزه‌ی نامی که بر می‌گزینم و عبارتی که بر جلد کتاب می‌نشانم هر چه زودتر به مطالب آن دست یابم؛ گویی این نام می‌توانست افکار پراکنده‌ی مرا تمرکزی دیگر بخشد تا بتوانم در این میدان گام نهم. «تاریکی» همواره نخستین تصویری است که از تصور نابینایی در ذهن همگان می‌نشیند. این واژه می‌توانست به آسانی درهای آشنایی با نابینایی را بگشاید، اما درگزینش آن برای نخستین رویارویی با این موضوع تردید کردم. این واژه را غمگین یافتم و با خود اندیشیدم که تاریکی نمی‌گذارد زوایای گوناگون و گاه پرتلاؤ دنیای نابینایی جلوه کند و مثل هر گفتار و سخنی که تاکنون مطرح شده، این دنیای بی‌ستاره اما هنوز مهتابی در پشت مفهومی چنین ماتم زده پنهان می‌شود و مردمان را از مطالعه و اندیشیدن درباره‌ی این حضور روشن و راستین دور می‌کند. پس، از زادگاه روشنی‌ها یاری جستم و آرزو کردم که همچنان مهرش را در دل نابینایان نگه دارد و ذهن بیدار و چشم دل‌ایشان را طلوعی دوباره ببخشد. این گونه بود که تاریکی را پس زدم و به آن سوی تاریکی اشاره کردم، آن‌جا که خورشید به دل‌ها می‌تابد.